

می‌روند و در مسجد شاه بستی می‌نشینند؛ اما از اقدامات خود نتیجه‌ای نمی‌گیرند. در ششم شوال ۱۲۶۴ (ه.ق) محمد شاه درمی‌گذرد. کردستانها که از رفتار ظالمانه خسروخان گرجی و همچنین از وعده‌های بی‌اساس حاجی میرزا آقاسی به‌جان آمده بودند، بدون اطلاع و رضای رضاقلیخان با فوج گروس به تخریب فعلی که در آن وقت دهکده‌ای بیش نبوده و نوپخانه دولتی در آنجا استقرار داشته، هجوم می‌برند و رضاقلیخان را خواه‌ناخواه از آنجا بیرون آورده. به طرف کردستان حرکت می‌کنند. به محض رسیدن این خبر به خسروخان فوراً با دو عراده توپ و یک فوج سرباز از راه گروس به جانب زنجان فرار می‌کند.

رضاقلیخان پس از رسیدن به سنج با بذل عطاقت و محبت و دادن انعام به افرادی که وسیله نجات او را فراهم آورده بودند، اجازه مراجعت به افراد فوج گروس داده آنها را مرخص می‌کند و خود به انتظامات شهری و جمع‌آوری نیروی کافی می‌پردازد. هنگامی که ناصرالدین شاه (جلوس ۱۲۶۴ - مقتول ۱۳۱۳ ه.ق) به معیت امیر کبیر از تبریز به تهران حرکت می‌کند، غلامشاه خان به استقبال او شتافته در سلطانیه مورد عطاقت قرار می‌گیرد. رضاقلیخان هم از طرف خود، محمد علی خان سقزی و میرزا الله‌قلی داروغه فرزند میرزا عنایت‌الله را با پیشکشها و هدایای شایان روانه دزبار می‌کند.

به محض ورود شاه به تهران، غلامشاه خان فریدونخانه میرزا تقی خان امیر کبیر بستی و پناهنده می‌شود و برای حکومت کردستان به کوشش و تلاش می‌افتد. و پس از شش ماه به خلعت و فرمان حکومت می‌رسد و رضاقلی خان معزول می‌شود و این آخرین حکومت رضاقلیخان والی بوده است.

رضاقلیخان بسیار شجاع و نیرومند بوده و در زور بازو و قوت دست، کمتر نظیر داشته است؛ چنانکه گویند ظروف مسی را با دست لوله می‌کرده و هنگام تاخت و تاز نصف په را با سرانگشتان از درخت برکنده درحالی که نصف دیگر بر شاخه درخت باقی مانده است. همچنین گل‌قالی را با زور دوانگشت ابهام و سبابه برکنده است. چندان به اندوختن مال دنیا علاقه نداشته و هر چه را به دست آورده می‌بخشیده است.

رضا قلیخان از طوپی خانم خواهر محمد شاه قاجار سه پسر داشت که هر سه به نیکی فطرت و شخصیت ذاتی و اجتماعی معروف بوده‌اند: ۱- خسروخان افتخارالولایه ۲- حاج محمدعلی خان سردار مکرّم (ظفرالملک) که ریاست فوج کردستان و سه بلوک عمده کردستان سالها در تحت اداره او بوده است. ۳- حاج ابوالحسن خان (فخرالملک) که سنین عمر خود را در تهران گذراند و از رجال بنام آن عصر بوده است.

رضاقلیخان پس از ۴۴ سال زندگی سرانجام در سنه ۱۲۸۱ (ه.ق) در تهران درگذشته

است.

این قطعه شعر از میرزا محمد ساوجی در تاریخ فوت او است:

در آغاز اردیبهشتِ جلالی      بهشت برین گشت مأوای والی  
 چه والی که بد خاتمِ نیکردان      چه والی که بد حاتمَش از موالی  
 امیری مسلم به جود و به مردی      بهشتی مجسم ز نیکو خصالی  
 ببخشید بر نیک و بد هرچه بودش      ز زرین قَدح تا به جام سفالی  
 به جنت شد آنگاه رضوان بگفتش      هُنِئاً لَكَ العیش یا ذَا المعالی  
 به تاریخ او نکته سنجان تاریخ      بگفتند: «آه و دریغاً ز والی»  
 رضاقلیخان طبع شعر نیز داشته و قطعات منظومی از او به یادگار مانده است، از جمله:

مثلاً

به خواب چون گلِ زیبایِ جهره تو دیدم      خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم  
 به صورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم  
 به راه عشق تو از قید هرچه هست برستم      ز سروری بگذشتم به خاک فقر نشستم  
 هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم  
 از ابتدای جوانی زمام دل به تو دادم      من اختیار دل خویش در کف تو نهادم  
 ولی چه فایده یک دم به کام خود نرسیدم  
 فدای سروقدت باد «والی» مَحَن آلود      هزار بار بجستم ترا و لیک چه سود  
 اگرچه من ز تو ای بی وفا طمع نبریدم

\*

دوش سرمست بودمی از می      همدم چنگ بود و ناله نی  
 ناگه آمد ز در به بر ماهی      گفت: برخیز، گفتمش: نی نی  
 گفت ای یار سوخته خرمن      پیخود و مست تا به کی از وی  
 خیز، دارم به جام یاقوتی      که نخورده است این چنین می، کی  
 جستم از جای و می طلب کردم      گفت: آلوده منی یا می  
 گفتمش: می کجا و جان ز کجا      مقدمت را نثار جان من ای  
 گفت اگر توبه می کنی از می      دهمت وصل تا که هستی حی  
 گفتمش توبه کردم از می ناب      تا که چرخ اوست تا که گردد وی  
 چشمه نوش را گشاد زلب      کرد خاموش بوی مُشک از وی

گفت: این به و یا که می؟ گفتم: چشمه نوش را چه دخل به می  
گفت: «والی» بنوش آب حیات مدد خضر باشدت در بی  
لب لعلش مکیدم و گفتم:  
وَمِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ

## آمان الله خان دوم اردلان

آمان الله خان دوم «غلام شاه خان» فرزند خسر و خان ناکام ملقب به «ضیاء الملک» پس از آنکه برای بار دوم به فرمان ناصر الدین شاه قاجار به حکومت کردستان رسید، روز سه شنبه ۱۲ ربیع الثانی ۱۲۶۵ (ه.ق) وارد سنندج شد و به تمشیت امور ولایت پرداخته. میرزا الله قلی فرزند میرزا عنایت الله را پیشکار و محمدعلی خان سقزی را نایب الحکومه قرار داد.

در اوائل سال ۱۲۶۶ (ه.ق) بر حسب تقاضای دولت عثمانی از طرف دولت ایران، والی مأمور می شود که به خاک بابان تاخته و پاشایان آنجا را - که سر به شورش برداشته بودند - رام و آرام کند. او با نیروی اردلان به سلیمانیه می ستازد و از طرف دولت عثمانی هم نیرویی با تجهیزات کافی به خاک بابان می رسد و از طرف پاشایان متمرّد محصور و سرانجام دستگیر می شوند.

والی در اوایل سال ۱۲۶۷ (ه.ق) شغل وزارت را به میرزا محمدرضای معتمد پسر میرزا عبدالکریم معتمد واگذار می کند و به موجب دستور میرزا تقی خان امیر کبیر، یک فوج سر باز (هزار نفر) از دهات و بلوکات کردستان فراهم آورده جهت تعلیم و اداره آنان صاحب منصبانی از سر هنگ گرفته تا ستوانی تعیین می کند. از جمله سر هنگی آن را به برادر کوچک خود خان احمدخان می سپارد. در اواخر همان سال - که شاه به اصفهان سفر کرد - میرزا تقی خان امیر کبیر، والی و جمعی از اهالی کردستان را با سواره فوج مذکور احضار می کند. والی با تدارک کافی و شایسته آنها را اعزام می دارد و این گروه در چمن علی آباد به موکب شاه می رسند و مورد پسند و رضایت قرار می گیرند و والی پس از کسب اجازه به کردستان بر می گردد. در این سفر بین غلامشاه خان و میرزا آقاخان نوری در خفا ملاقاتهایی صورت می گیرد و او بعدها به خاطر این دوستی، در هنگام صدر اعظمی در تقویت والی زیاد کوشیده است.

در اواخر سال ۱۲۶۸ (هـ.ق) حسن سلطان پدر رستم سلطان اورامی بنای سرکسی و تمرّد می گذارد. والی با اجازه دولت نیرویی را مرکب از يك فوج سر باز و چهار عراده توپ و دوهزار تفنگچی چريك با خود می برد و به طرف اورامان تخت حرکت می کند و نجفقلی خان فرزند محمد حسن خان پسر عموی خود را هم به همراه ابوالقاسم بیگ یاور، با گروهی تفنگچی چريك و سواره طوایف کردستان و پنج دسته سر باز از خط جو انزود و پاوه به جانب اورامان لهنون و مقابله با محمد سعید سلطان پدر جعفر سلطان گسیل می دارد. والی برادر خود احمدخان سرهنگ را برای تسخیر اورامان تخت از راه «در بند دزلی» مُقَدِّمَةُ الجیش قرار داده فرمان یورش می دهد. از طرف حسن سلطان چند نفر تفنگچی اورامی مستحفظ در بند مذکور بوده اند که با مهاجمین احمدخان به زدو خورد می پردازند و پس از دو ساعت اورامیهای مستحفظ در بند را ترك می گویند و نیروی احمدخان آنجا را متصرف می شوند. والی نیز با بقیه نیرویی که همراه خود داشته، به آنجا می رسند. احمدخان سرهنگ بی درنگ از در بند دزلی به سوی «خوش بلرانی» (حوش یارانی) - که محلّ تجمع حسن سلطان و تفنگچیان او بود - به راه افتاد. چیزی از آن محل دور نشده بود که اورامیها از کمینگاه بیرون آمده سر راه را بر او و نیرویی که همراه داشت گرفتند. والی نیز متعاقباً به آنجا رسید و جنگ آغاز شد و عده‌ای از طرفین کشته شدند. حسن سلطان با بقیه تفنگچیان و افراد خود در همان شب به شهرزور در خاک دولت عثمانی گریخت. و اما نجفقلی خان از آب سیروان گذشت و به قریه نوسود - که مقام وصل تجمع محمد سعید سلطان و طایفه او بود - یورش برد و پس از چندین حمله بر آنها ظفر یافت و نوسود را به تصرف خود در آورد. در این جنگ ۷۰ نفر سر باز دولتی و ۲۶ نفر از تفنگچیهای چريك کشته شدند. شب هنگام نجفقلی خان مصلحت چنان دید که عقب نشینی کند تا کمکی از طرف والی به او برسد با این ترتیب نوسود را ترك گفت و نیروی خود را به خاک جو انزود برد. محمد سعید سلطان نیز چون می ترسید که از جانب والی نیروی امدادی برای نجفقلی خان برسد، به خاک عثمانی پناه برد. غلامشاه خان والی چون بر چگونگی امر اطلاع یافت، بعد از نظم اورامان تخت، به صفحه مر یوان رفت و در آنجا با پاشای سلیمانیه و سرحداران آن مرز و بوم در باب استرداد گریختگان اورامی به سفارش و نگارش پرداخت. چندان طول نکشید که از جانب پاشای سلیمانیه، عزیز آقای معرف و نقیب الاشراف برای شفاعت حسن سلطان و محمد سعید سلطان نزد والی آمده، سه هزار تومان نقد به والی تقدیم کردند. والی هم از جرایم و اعمال ناروای آنها چشم پوشید و اجازه مراجعت به جایگاه خودشان را داد.

ایل جاف - که در آن ایام به شغل دامداری اشتغال داشته‌اند - هر ساله برای چرانیدن دامهای خود، تابستانها به خاک کردستان ایران وارد شده و پس از اعتدال هوا به کردستان

عراق بازمی گشتند. در بهار سال ۱۲۶۸ (ه.ق) بعد از ورود به کردستان، برخلاف رویه سابق خود بنای خودسری می گذارند و در روستاهای مرزی تا آبادیهای اطراف سنندج به چهارول و آزار و اذیت مردم می پردازند. والی جهت تنبیه آنان از دولت کسب تکلیف می کند و پس از اخذ دستور، نیرویی بیش از شش هزار سواره و پیاده جمع آوری کرده به معیت فوج گروس و تفنگچیهای چریک جهت تأدیب آنها راه می افتد و در «توریز خانون» که نزدیک منازل و مراتع تابستانی جاف بوده - توقف می کند، و خان احمد خان سرهنگ و اسماعیل خان و نجفقلی خان را با یک عده سرباز و سواره مندمی (مهنمی) و سورسور و گشکی و تفنگچیهای چریک و جوانرود به طرف مریوان گسیل می دارد که از آنجا حمله بیاورند. خود والی نیز با فوج کردستان و گروس و سواره شخصی از خط سارال یورش برده، افراد ایل جاف را - که متجاوز از ده هزار خانوار بوده اند - تحت تعقیب قرار می دهد. جافها تاب مقاومت نمی آورند و گروه گروه می گریزند. احمد خان از خط مریوان سر راه را بر آنها گرفته، قریب سی نفر از معتبرین آن قوم را دستگیر و جمعی را به خاک هلاکت می نشاند و متجاوز از سی هزار رأس مواسی و اغنام ایشان را به غارت می برد و تا سرحد خاک عراق تعقیب را ادامه می دهد. پس از آن والی و جمعیت همراه او بازمی گردند (طول این مسافرت دو ماه و بیست روز بوده است).

در سنه ۱۲۷۰ (ه.ق) میرزا عبدالصمد نامی از اهل همدان که مبلغ مذهب شیخی بوده - از طرف مرشد خود حاج عبدالکریم خان کرمانی به کردستان می رود و با ترغیب والی را به تغییر مذهب ترغیب می کند. والی تحت تأثیر سخنان او قرار می گیرد و مذهب شیخی می شود. و باز به تحریک میرزا عبدالصمد همدانی، در صدد برمی آید که حاج عبدالکریم خان را به کردستان دعوت کرده و مسجد دارالامان را - که خود والی به سال ۱۲۶۸ (ه.ق) در سنندج بنا کرده بود - جهت مرکز ارشاد، به حاجی عبدالکریم خان اختصاص دهد. روحانیون کردستان - که عموماً سنی و شافعی مذهب بوده اند - پس از آگاهی از این جریان، سخت از والی می رنجند و هر چه سعی می کنند که با موعظه و اندرز شاید والی را از این تصمیم منصرف سازند، نتیجه ای نمی گیرند. اهالی شهر مراتب را به مرشد طریقه نقشبندی، قطب العارفین شیخ عثمان سراج الدین - که در کردستان عراق دارالارشاد داشته - اطلاع می دهند. ایشان از طرف خود شیخ عبدالرحمن پسرش رایه معیت دانشمند و ادیب معروف کرد ملا عبدالرحیم مولوی معصومی تایجوزی (تاوگوزی) از عراق روانه ایران می کند، تا در سنندج با والی ملاقات به عمل آورده و او را از تصمیمی که گرفته بازدارند؛ اما بدون اخذ نتیجه مراجعت می کنند. مردم بیشتر آزرده شده و روز چهارشنبه ۱۶ ماه ربیع الاول سال ۱۲۷۱ (ه.ق) عموم علما و اشراف و تجار و کسبه سنندج در گورستان

شیخان - که در غرب شهر واقع و محلّ مرتفعی است - اجتماع کرده به والی پیغام می دهند که اگر او مأمور دولت است حق دخالت در مذهب ندارد و باید میرزا عبدالصمد شیخی را از شهر خارج کند و اگر مبلغ حاج عبدالکریم خان است، کردستان مبلغ شیخی نمی خواهد و ما ناچاریم در صورت یافشاری والی جلای وطن کنیم. والی از شنیدن این پیام برآشفته بیشتر تشدّد به خرج می دهد و حاضر نمی شود از مردم دلجویی کرده و عذرخواهی نماید. این مسأله برای عده ای ماجراجو دستاویزی شده و بر حسب اغتنام فرصت بدون اجازه علما و بزرگان شهر به بازار و کاروانسرا ریخته، به غارت و چپاول دست می یازند. صاحبان دکاکین به باغ فردوس رفته صدای تظلم و فریاد بلند می کنند. والی چون از کیفیت امر آگاهی می یابد دستور می دهد دو عراده توپ را روی قلعه حکومتی - که مشرف بر بازار و کاروانسرا و باغ فردوس است - نصب کرده، به طرف شورشیان و غارتگران شلیک کنند. مردم پس از دادن چندین نفر کشته و زخمی از ترس گلوله توپ و تفنگ بازار را ترک می کنند؛ اما مأمورین آنها را دنبال کرده، چهل نفری را دستگیر و به حکم والی به مجازات می رسانند. علامه شیخ عبدالقادر مهاجر - که از اجله علمای کردستان و رئیس خاندان مردوخی بوده است - پس از مشاهده آن اوضاع با تمام کسان و بستگان خود در همان روز به خاک عثمانی مهاجرت می کند. والی پس از رفتن وی به دستگیری و حبس جمعی از اهالی پرداخته و بسیاری از مسببین آن شورش و هنگامه را به مجازات می رساند این شورش و آشوب در کردستان به جنگ کاروانسرا مشهور است.

در اواسط شعبان ماه سال ۱۲۷۶ (ه.ق) میرزا ابوالقاسم مستوفی تفرشی به سمت وزارت کردستان، وارد سنندج می شود و میرزا محمدرضای معتمد از مقام وزارت معزول و به تهران احضار می گردد و با اتباع خود راه تهران پیش می گیرد و نجفقلی خان عموزاده غلامشاه خان والی - که در آن ایام حاکم جوانرود بوده است - به نیابت حکومت کردستان می رسد.

### نجفقلی خان اردلان

نجفقلی خان پسر محمد حسن خان و نوه امان الله خان بزرگ است. وی گرچه ثقل سامعه داشت، اما فوق العاده تیزفهم و باهوش بوده و همچنین سالها آرزوی حکومت کردستان را داشته است. پس از دو ماه خلعت و فرمان حکومت بالاستقلال برای نجفقلی خان می رسد و مدت يك سال به آرزوی خود حکومت می کند و آنچه که در دوره حکومت جوانرود اندوخته کرده بود، در مدت حکومت کردستان بر مردم بذل و ایثار می نماید. نجفقلی خان در آخر سال ۱۲۷۷ (ه.ق) معزول و به تهران رهسپار می شود و در آنجا به

سعادت سرکشیک باشی مظفر الدین میرزا ولیعهد، به جانب آذربایجان می رود؛ اما بعد از یک سال در همانجا با جهان فانی وداع می گوید.

پس از معزولی نجفقلی خان باردیگر امان الله (غلامشاه خان) والی به حکومت کردستان می رسد. در پنجم شوال همان سال حسینقلی خان پسرش را - که ملقب به «خان خانان» بود - بر حسب فرمان شاه، به عنوان نایب الحکومه یا جمعی از کردستانها به سنندج می فرستد. خود والی نیز در اوایل ماه ذی القعدة از تهران مراجعت می کند و به محض ورود به سنندج مشعل وزارت را دوباره به میرزا محمدرضا واگذار می کند و خود مدت سه سال دیگر با کمال اقتدار به کار حکومت می پردازد.

در تاریخ ۱۲۸۰ (ه.ق) جمعی از محترمین سنندج، از جمله ملافتح الله قاضی و ملامحمد امین الاسلام و ملاطف الله - که بعدها به مقام شیخ الاسلامی رسیده است - راهی تهران می شوند و از سویرفتار والی و میرزا محمد رضای وزیر شکوه سر می دهند. به دستور شاه محض رفاه حال مردم شهر و زوجهای مالیات کردستان تا حدودی تعدیل می شود و میرزا زکی رشتی مستوفی دیوانخانه دولتی، با سمت پیشکاری والی مأمور رسیدگی به وضع مالیات کردستان می شود.

در سنه ۱۲۸۱ باردیگر سانهای اورامان سر به شورش برداشته از دادن مالیات سرپیچی می کنند. به والی دستور می رسد که آنها را باردیگر رام و آرام کند. والی با نیروی کافی و تجهیزات لازم از راه جوانرود به سمت اورامان لهن حرکت می کند. پس از رسیدن به پاود - که انتهای خاک جوانرود و ابتدای خاک اورامان است - علی اکبرخان شرف الملک را با جمعیتی از چریک و چند دسته سر باز مأموریت می دهد که به صورت مقدمه الجیش از جلو بروند. شرف الملک با نیروی ابواب جمعی خود حرکت کرده در کنار آب رودخانه سیروان با اورامیان - که به کمین نشسته و کشیک می داده اند - برخورد می کند و زدوخورد سختی در بین دو طرف انجام می گیرد و تفتنگچیان اورامی از آنجا می گریزند. شرف الملک نیروی خود را به آن طرف آب سیروان رسانیده ماجرا را به والی اطلاع می دهد. والی هم بی درنگ خود را به شرف الملک می رساند.

محمدسعید سلطان حاکم اورامان، جنگ را برخلاف مصالح خود می بیند و از ترس شکست، نوسود را - که محل حکومت او بوده - خالی می کند و با کسان و اتباع خود به خاک شهر زور قدم می گذارد و بعد از گذشت سه ماه جمعی را نزد والی به شفاعت می فرستد و تقاضای تأمین و مراجعت به محل خود می کند. والی بعد از اخذ میالغی به عنوان جریمه، از سر تقصیر اورامیها درمی گذرد و دوباره آنان را به محل خود برمی گرداند و خود به جانب

سندج مراجعت می‌کند.

شاه ایران طبق فرمانی از اقدامات موثر والی رضایت خود را ابراز داشته، او را لقب «ضیاءالملکی» می‌بخشد.

در اواخر سال ۱۲۸۳ والی با جمعی، از جمله میرزا زکی وزیر یا کسب اجازه از دربار برای پاره‌ای مذاکرات راهی تهران می‌شود. بعد از یک ماه توقف، والی همانجا در بستر بیماری می‌افتد و پس از چندی در روز سه‌شنبه ۹ جمادی الثانی سال ۱۲۸۴ (هـ.ق) بعد از ۴۵ سال عمر، زندگی را بدرود می‌گوید.

از غلامشاه خان سه‌پسر و سه‌دختر به جا ماند؛ پسرانش به ترتیب عبارتند از: حسینقلی خان، ملقب به «خان خانان»، محمد کریم خان، مشهور به «حاجی خان» و محمد کاظم خان. غلامشاه خان والی انسانی با فهم و کمال و دارای علو همت بوده و مجموعاً بیست سال در کردستان به امر حکمرانی پرداخته و از آثار او مسجد «دارالامان» سندج است. وی همچنین اهل مطالعه و ادب بوده و کتابخانه معتبری شامل بیش از دوهزار جلد کتب نفیس (خطی و چاپی) داشته است. به علاوه حدود بنجاه پارچه از املاک خوب کردستان تحت مالکیت و تصرف او بوده است؛ با این حال هنگام مرگ هشتاد هزار تومان بدهکاری داشته که در مدت شش سال از بهره آن املاک تأدیه شده است. غلامشاه خان والی اهل شعر و ادب بوده و رونق مؤلف تذکره «حدیقه امان اللّهی از ادب و شعر و سجایای اخلاقی او ستایش بسیار کرده است. اینک اشعاری از غلامشاه خان والی:

جوانی، جان من گاهی نوازش کن جوانی را  
 که ترسم آه جانسوزش بسوزاند جهانی را  
 به هر شاخی که بنشستم پری بشکست صیادم  
 به کام دل نکردم گرم هرگز آشنایی را  
 غمت اندر دلم کرد آشکارا زخم پیکانت  
 فغان، در پرده نگذاری یکی راز نهانی را  
 درینجا شد نصیب دیگران مهر و وفای او  
 پس از عمری که کردم مهربان، نامهربانی را  
 غم درد نهانش راکنم هرشب بیان با دل  
 بلی محرّمتر از خاطر نبینم همزبانی را



خیز تو ساقی غنیمت است تعاشا  
 زینتِ مجلس مُل و صراحی و مینا  
 خمدکنان بر خدای قادر یکتا  
 کرد خجل سرو را ز قامتِ رعنا  
 قدّ چو شمشاد را گرفته بالا  
 معجز عیسی عیان ز لعلِ شکرخا  
 حُسن زلیخا و او چو قطره و دریا  
 بر ورقِ گل نبشته خطِ جلیبا  
 بندگی درگهت به ملکِ دارا  
 گویمت این قصه من زوالی والا

صورتِ اهریمن است ملکِ سلیمان

هیأتِ گوساله است و غیبتِ موسی

\*

به امیدِ نگاهی تا به کی برگرد درگرم  
 چه فرمائی نشینم یا درآیم یا که برگردم  
 ترا خواهم خراب از می پس آنکه من به کام دل  
 نهم سر بر کفِ پای تو و بی‌پا و سر گردم  
 ترا ای دوست گه در دیر و گاهی در حرم جویم  
 بی یک لحظه دیدارِ تو تا کی در بدر گردم  
 پریشان خاطرَم پیوسته از زلفت چه رمز است این  
 کنم هر گه خیالِ کاکلت آشفته‌تر گردم  
 به زعمِ می فروشان اعتباری نیست تقوی را  
 خوشا «والی» به کوی می فروشان معتبر گردم

\*

به جفا مایل و از راه وفا رهن ما است  
 که به کوی تو سر آلودگی دامن ما است  
 که خریدار عطای تو گنه کردن ما است  
 گر آدمی شود این دین که بر گردن ما است  
 دل ما خانه ما، دیده ما روزن ما است  
 چون دمامد شرر عشق تو در خرمن ما است

نفس ما از همه کسی بیش به ما دشمن ما است  
 پس به گردن بنهی منتم از سر ببری  
 تو کرامت بکن ای خواجه و بر بنده مگیر  
 سر هر کار به پالین فراغت بنهیم  
 بر تو مهر تو چون بر سر هر کوی افتد  
 چه نمر کاشتن و چیدن و خرمن کردن

داد از این زندگی و مرگ بیایی «والی»  
در غم عشق بُتان چاره ما مُردن ما است

\*

چون سِر حلقه آن زلفِ دوتا باز کنی  
به ضرورت همه خوبان جهان می‌بندند  
لب شیرین چه گشایی به سخن حسرو من  
مصحف روی تو ای دوست گواهی است قوی

غارت دین و دلِ عالمی آغاز کنی  
کمر بندگیّت گر تو کمر باز کنی  
تلخ بر اهل نظر شکرِ آهواز کنی  
عجیبی نیست اگر دعوی اعجاز کنی

«والیا» طایر قدسی، ز چه در بند تئی  
زین قفس موسم آن است که پرواز کنی

\*

ما و فکر دل سپردن، یار و فکری دلستانی  
زاهد و دردِ پیایی، ساقی و دردِ معصام  
پایدارا افکنندگان را هر چه از دست بر آید  
دستگیر! افتادگان را ای جوان تاملی توانی

دل سپردن آشکارا، لیک دل بردن نهانی  
واعظ و پروای محشر، ما و عیش این جهانی  
دستگیر! افتادگان را ای جوان تاملی توانی  
فیض صحبت در پیایی تا به روز من نیفتی  
قدروصلت خود ندانی تا به هجران درنمایی

\*

خواهم کُشمت در بر خود دایه نداند  
شد دستکش باد صبا زلفِ تو افسوس  
آرایش روی تو خدایی است، خداداد  
منمای تو رُخ مردم کوتاه نظرا

رُخ بوسمت آهسته چنان سایه نداند  
کان بی سرو یا ارزش این پایه نداند  
مشاطه ترا زیور، پیرایه نداند  
چون قدر تو هر مفلس بی پایه نداند

«والی» همه بینند خط دوست ولیکن  
غیر از تو کسی معنی این آیه نداند

\*

خوشم ای دوست به من گر همه مهرت کین است  
زانکه با کین توأم سابقه دیرین است  
بیستون کردن اگر چه بود از خسرو عشق  
شهرت از کوهکن اما هنر از شیرین است  
نقد جانی به کف، امید تو درد دل لیکن  
دختر وصل تو ای دوست گران کابین است

دانه خال به رویت حوسند است و عجب

که بر آن آتش سوزنده چه با تمکین است

گر به میزان نرسد دست تو در روز حساب

پشت شاهین شکند بسکه گنه سنگین است

بعد از مرگ غلامشاه خان والی، میرزا زکی وزیر، نهایت کوشش به عمل آورد، شاید همان خانان پسر او را به حکومت کردستان برساند؛ اما نتیجه‌ای نبخشید و دولت که مترصد فرصت مناسبی برای خاتمه دادن به امارت و اقتدار بنی اردلان بود، موقع را مُغتم شمرده با استفاده از ضعف و فتور و اختلافات داخلی این خانواده، شاهزاده فرهاد میرزای معتمدالدوله عم شاه را جهت حکومت کردستان به ناصرالدین شاه پیشنهاد کردند و او در ذی القعدة سال ۱۲۸۴ (ه.ق) به سمت حکومت کردستان وارد ستنندج شد.

### عبّاس خان، سردار رشید اردلان

آخرین کسی که از دودمان ولّات بنی اردلان برای بازیافتن شوکت و اقتدار خانوادگی و به دست آوردن حکومت کردستان قیام و اقدام کرده عباس خان سردار رشید، فرزند علی خان حاکم بن علی اکبر خان شرف الملک بن محمد صادق خان بن امان الله خان بزرگ بوده است. سردار رشید گرچه در تدبیر و سیاست، مهارتی چندان نداشت، اما با برخورداری از صفات شهامت و شجاعت و بی باکی، مدتها قسمتی از خاک کردستان را عرصه تاخت و تازو لشکر کشیهای خود قرار داد.

سردار رشید در آغاز جنگ اول جهانی (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ م) با مساعدت روسهای تزاری در ستنندج بر مسند حکومت نشست؛ اما طولی نکشید گرفتار شد و در تهران تا زمان نخست وزیر سیدضیاءالدین طباطبایی زندانی شد. سردار رشید در مدت اقتدار و حکومت خود یک بار هم کرمانشان را به تصرف خود درآورد و اعظم الدوله زنگنه را به قصاص ترور شرف الملک دوم به قتل رسانید. در سال ۱۳۴۰ (ه.ق) به کردستان برگشت و در صدد عقد اتحاد و اتفاق با بعضی از سران کردستان برآمد و از جمله سردار مقتدر سنجابی و وکیل جوان رودرا با خود هم دست کرد. در این هنگام جعفر سان (جعفر سلطان) اورامی به مخالفت او قیام کرد، به سرکوبی او تصمیم گرفت و با قریب ۴۵۰۰ نفر از افراد مسلح جوان رود و سنجابی و روانسر به اورامان حمله کرد و در ارتفاعات شمشیر با قوای جعفر سان - که در حدود چهار هزار تن بودند - به زدو خورد پرداخت؛ اما توفیقی حاصل نکرد و به علت مقاومت سخت جعفر سلطان و تفنگچیان او و استحکام محل، از عملیات خود نتیجه‌ای نگرفت.

سر لشکر امیر احمدی در اوایل زمامداری رضاشاه پهلوی به فرماندهی قوای دولتی ایران، مأمور دفع سردار رشید شد و پیش از هر اقدامی با سرداران اورامی از قبیل جافرسان سردار معتضد و حسین خان رشید الملک و مجیدخان سردار اجلال و محمودخان دزلی و همچنین نماینده وکیل جوانرود به مذاکرات محرمانه پرداخت و سوگندنامه‌ای را علیه سردار رشید به امضای آنان رسانید که به موجب آن امضاکنندگان متعهد شده بودند تا آخرین نفس با سردار رشید جنگیده و با قوای دولتی همکاری نمایند. پس از این اقدامات در ماه شوال سال ۱۳۴۲ (ه.ق) واحدهای نظامی از سنندج و کرمانشان به سمت روانسر (پایگاه سردار رشید) حمله کردند و پس از زدوخورد بر اثر حملات شدید نیروهای متحده اورامان و فشار پی در پی اردوی امیر احمدی، نیروی سردار رشید شکست خورد و خود سردار به کردستان عراق متواری گشت و در آنجا از ملک محمود برزنجی - که در آن هنگام قدرت و شوکت فوق العاده‌ای داشت - استمداد کرد. اما ملک محمود به درخواست او روی موافقت نشان نداد. سرانجام بعد از یک مدت سرگردانی تأمین یافته، به تهران دعوت شد ولی به محض ورود توقیف و در قفس قاجار زندانی گشت، تا اینکه در واقعه شهر یور ماه سال ۱۳۲۰ (ه.ش) رهایی یافت؛ اما اجازه خروج از تهران پیدا نکرد و عاقبت در بهار سال ۱۳۴۲ (ه.ش) همانجا درگذشت.

در اینجا سخن مادر باره حُکام سلسله بنی اردلان به پایان رسید؛ اما چند نفر دیگر از افراد معروف این خاندان را ذکر خواهیم کرد:

### محمد بیگ اردلان

محمد بیگ بن مأمون بیگ اول اردلان بن سرخاب بیگ و نوه هلوخان (هلوخان)، در اواخر قرن نهم می زیسته و از رجال برجسته خاندان اردلان بوده که پس از پدر و عمویش مدتی بر کردستان حکم کرده و صور متصرفات خود را توسعه بخشیده و پس از آن راهی استانبول شده است، که سلطان عثمانی را با حکومت خود موافق سازد؛ اما توفیقی حاصل نکرده و خائناً برگشته است، دولت عثمانی نیرویی را تحت فرماندهی رستم پاشا به جنگ با او گسیل داشت و در قلعه زلم (زه لَم) مدت دو سال محصور شد و سرانجام همانجا درگذشت.

### مُراد بیگ اردلان

مُراد بیگ فرزند تیمورخان میرمیران و برادرزاده هلوخان (هلوخان) اردلان، مدتها

حکومت توأحی سقز و سیاهکوه و نیلکو (تيله کو) و خورخوره و مریوان را از طرف پدر در دست داشته و امیری دلیر، جوانمرد و شایسته بوده است.

### علی اکبر خان شرف الملك اردلان

علی اکبر خان پسر محمد صادق خان و نوه امان الله خان بزرگ، از اُمرا و رجال نامی و مقتدر بشی اردلان است که در سنه ۱۲۹۲ (ه.ق) در شهر سنندج نیابت حکومت داشته و مدتها هم در جوانی حکمرانی کرد و در سنه ۱۳۱۱ (ه.ق) درگذشته است.

### حاج ابوالحسن خان فخرالملك اردلان

حاج ابوالحسن خان ملقب به فخرالملك، فرزند رضاقلیخان و مادرش طوبی خانم خواهر محمدشاه قاجار، در سنه ۱۲۷۹ (ه.ق) تولد یافته و از آغاز جوانی در زمره درباریان ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قاجار (جلوس ۱۳۱۳، فوت ۱۳۲۴ ه.ق)، شغلهای مهمی داشته و از رجال محترم و بنامگشور بوده است.

حاج ابوالحسن خان در سنه ۱۳۰۶ (ه.ق) در معیت ناصرالدین شاه به اروپا رفت و در مراجعت به سال ۱۳۰۷ ملقب به «فخرالملك» شد. در تاریخ ۱۳۱۲ ریاست فوج عرب و عجم بسطام را داشته و در ۱۳۱۴ به حکومت همدان رسید و در سنه ۱۳۱۶ (ه.ق) حاکم اراک شد. در سنه ۱۳۱۹ (ه.ق) یا منصب امیرتومانی ایل و سواره خمسه و چند جای دیگر به او بود و در سنه ۱۳۲۱ وزیر تجارت شد و سرانجام در سنه ۱۳۰۵ خورشیدی، در سن ۶۶ سالگی در تهران درگذشت.

### حاج محمد علی خان سردار مکرم

حاج محمد علی خان سردار مکرم، یکی دیگر از پسران رضاقلی خان و طوبی خانم است. مدتی رئیس فوج ظفرکردستان و ایامی نایب الحکومه سنندج بوده و سالها سه بلوک عمده کردستان را اداره می کرده است. سردار مکرم انسانی درست کردار، متین و ستوده خرم بوده و دو پسر شایسته از او به یادگار مانده است: حاج نجفقلی خان سرتیب و محمدخاں سرهنگ. وی عاقبت در چهارم جمادی الاولی سال ۱۳۲۸ (ه.ق) در شهر سنندج درگذشته است.

## خسروخان افتخارالولاية اردلانی

خسروخان ملقب به «افتخارالولاية» فرزند ارشد رضاقلیخان والی و طوبی خانم خواهر محمدشاه قاجار، به سال ۱۲۴۲ (ه.ق) متولد شده و در سنه ۱۳۲۲ (ه.ق) درگذشته است. او مردی نیک محضر، دانشمند، اهل شعر و ادب و متقی و یرهیزکار بوده است. آثار و اشعار زیادی داشته که فقط اندکی به دست نگارنده رسید، که محض نمونه در اینجا ذکر خواهیم کرد:

دوش دیدم به فرق دلبرتاج	متکی بود بر سریری عاج
در کمال جلالت و قدرت	می گرفت از در ملاحظت باج
همچو سلطان مملکت کز خلق	می نماید وصول باج و خراج
عارضش همچو مهر رخشان بود	شب تاریک را به سان سراج
تیر او بی خطا مدام به کار	قلب مجروح بینوا آماج
تنم از شور عشق لرزان بود	متصل چون جوارح جلاج
مشتعل سینه از حرارت عشق	کام خشکیده ذائقه چو اجاج
رحمش آمد به حال مسکینم	اکن فرمود بانهم به دواج

چونکه داخل شدیم به دارالضرب  
سگه خسروی گرفت رواج

\*

جهان به هیچ نیرزد مشو بدان مغرور  
غرض ز خلقت آدم در این سرای سینج  
شده است فاعل مختار آدمی در دهر  
در آخرت چو به میزان، عمل همی سنجند  
رضا نباشد اگر حق که می شود ساقع!  
مشو جسور به عصیان به قول واعظ شهر  
تو کلت به خدا و نبی است مستحق  
نبی شفاعت ظالم نمی کند در حشر  
پس از رهی که نموده خدای داخل شو  
گناهکار ندارد به غیر تو به مفر

که عین جهل بود از فنا شدن مسرور  
جز امتحان چه بود کردگار را منظور  
که تا نباشد در فعل نیک و بد مجبور  
نمی شود ز مکافات هیچکس معذور  
چو در کلام «ولایشعون» شد مذکور  
به امر ونهی خدا گوش تا شود مقدر  
ولی به شرط اطاعت مثابی و مأجور  
خلاف عدل بود فاسق ار شود مغفور  
که تا دهند به عقبی جزای تو موفور  
چو رطب و یا بس اندر کتاب حق مسطور

خلاف میل عمومی سخن نگو «خسرو»

اگر چه درهمه جا صدق تو بود مشهور

منتخب از يك قصیده که يك وقت به مرحوم علامه ملاعبداله مفتی دسی کردستان - که در آن ایام در دهکده «دشه» - اقامت داشته، نوشته است:

ای مُشرف از وجود تو دشه	همچو کز دینا متاع اقمشه
با حضورت فاضلان چون دم زنند	تو چو بادِ صرصری ایشان پشه
ذایقه مشتاقِ ذوقِ خلوتست	راست گو این شهرا کی می چشه؟
منطق تو شد مؤثر بر شجر	اکثر نارد شه زان میخوشه
گرشوی آتش منت آب روان	لیک نی آبی که آن آتش کُشه
انس با اربابِ فضلَم در نظر	خوشر از وصل نگار مهوشه
در وجودت علم گویی زبیب است	چون مفرش نیست اندر جنبشه
حیف درجایی اقامت کرده ای	نشود گوشت به جز ذکر چشه
نزد ما قند مگرر نوش کن	شجره دهقان نخود یا کشمشه
کم بکن اندیشه «خسرو» مخلص است	با صفا بار ارادت می کُشه
قول عبدالله خود دارد این	
بی سپاه و بی نزع و قرقشه	

### خان خانان اردلانی

حسینقلی خان مشهور به «خان خانان» فرزند غلامشاه خان والی اردلانی متولد سال ۱۲۷۰ (ه.ق) انسانی نکته‌دان و اهل ادب بوده است. مشارالیه قبل از آنکه به حد رشد برسد پدرش فوت کرده و از مخلفات و ماترک بی حساب ارثی، چیزی به وی نرسیده و به همین جهت روزگار را در تنگی معیشت گذرانیده و سالیانه فقط ۱۳۰۰ تومان حقوق دولتی داشته و در سن ۶۰ سالگی در سنه ۱۳۳۰ (ه.ق) با دنیا وداع گفته است. این رباعی از او است:

ای ساقی باده محبت جامی	وی قاصدِ غمزه نهان پیغامی
تاکی هدف تیر تغافل باشم	مهری، قهری، تبسمی، دشنامی

## امان الله خان، حاج عزالممالك اردلان

امان الله خان ملقب به «حاج عزالممالك» فرزند حاج ابوالحسن خان فخرالملک اردلان، از رجال برجسته عصر خود بوده که سالیان دراز از اواخر سلطنت سلسله قاجار تا اواخر سلطنت دودمان پهلوی مشاغل عمده و مهمی داشته و بارها وزارت دادگستری، دارایی و غیره با او بوده. و در آبان ماه سال ۱۳۶۵ خورشیدی درگذشته است.

منابع: تاریخ اردلان، مستوره کردستان - حدیقه ناصریه، تاریخ مردوخ، تحفه ناصریه (خطی) حدیقه امان اللهی و شرح حال رجال ایران، ج ۱ و ۲ و ۴ و ۵.



# کتابت هشتم

## فرمانروایان آل کرت

ملوک آل کرت سلسله‌ای از ملوک شرق ایرانند که از نیمه اول قرن هفتم هجری تا اواخر قرن هشتم در آن حدود سلطنت داشته‌اند و پایتخت آنان همه وقت شهر «هرات» بوده است. این فرمانروایان در تاریخ ادبیات ایران، به واسطه خدمتی که به عالم علم و ادب کرده‌اند، نامی به خیر از خود باقی گذاشته‌اند.

کرت را بعضی از مؤرخین به معنی «قطع» دانسته‌اند، که لقب سرسلسله این خاندان (شمس‌الدین محمد) بوده است، بدان جهت که هنگام مبارزه با خوارزمشاهیان از هر طرف صفوف آنها را درهم شکسته و از کشته، پشته ساخته است. اگر چنین باشد، «کرت» را به معنی قطع باید با سکون کاف وراء خواند؛ چنان که در زبان کردی «کُرت» بدان معنی، اکنون هم مصطلح است.

عده دیگر عقیده دارند که تلفظ صحیح این واژه «کُرت»، با ضم کاف است؛ که در اصل «گُرد» بوده و سپس محرف شده، در اثر اختلاط لهجات و شباهت لفظی تاء و دال، به این صورت درآمد؛ چنان که پاول هرن هم تابع این نظر است و در تاریخ خود آن را به ضم کاف تصحیح کرده است.

از طرف دیگر مؤرخین در مورد ریشه این خاندان اختلاف نظر دارند که آیا آل کُرت در اصل پارس نژاد، یا کُرد، یا ترک و یا تاجیکند؟ اما به اغلب احتمال، مطابق تحقیقی که مستشرق معروف مسترکورزن در کتاب خود به عمل آورده و نیز از روی آنچه که در کتاب راولنسون برمی‌آید، اینان از نسل کردهایی هستند که در روزگار نامعلومی خاک کردستان را ترک گفته و به شرق ایران، سرزمین سجستان (سیستان) مهاجرت کرده‌اند. که بازماندگان آنها را اکنون عشیره «کردکلی» می‌خوانند. و همان گونه که عشایر پراخوی نیز از میان این تیره برخاسته و

تشکیل امارتی برای خود در بلوچستان دادند، ملوک کُرت نیز مدتی در خراسان و سیستان و «غور» — که اکنون به «هزارستان» مشهور است — تشکیل حکومت و سلطنت داده و به «ملوک کُرد» شهرت یافته‌اند و بعدها به این نام شناخته شدند.

## ملك شمس الدین کُرت

نخستین کسی که از خاندان آل کُرت به حکومت رسید، ملك شمس الدین محمد است. وی نوه ملك رکن الدین بن تاج الدین، داماد سلطان غیاث الدین محمود غوری است. ملك رکن الدین چون دختر سلطان غیاث الدین را به همسری داشت، از طرف آن سلطان به حکومت قلعه «خیسار» — از قلاع سرحدی بین هرات و غور — منصوب بوده است. ملك رکن الدین در اواخر عمر، نوه دختری خود، شمس الدین محمد کُرت را به جانشینی برگزید. از طرف دیگر در زمان قلعه‌داری ملك رکن الدین کار قوم مغول بالا گرفت و ملك رکن الدین صلاح در آن دید که با چنگیز خان از اطاعت درآید و برای اثبات وفاداری خود به خان مغول، نوه و جانشین خود، ملك شمس الدین محمد کُرت را به مصاحبت وی فرستاد و خود تا سال ۶۴۳ (ه.ق) — که در گذشت — همچنان مطیع مغول بود.

چون ملك شمس الدین به حکومت رسید، در همان آغاز مورد حسد برخی امرای مغول واقع شد و جغتای قصد داشت وی را به هر ترتیب که شده از مسیر راه بردارد؛ اما بخت با شمس الدین یار بود و جغتای مرد و او به اردوی منگوقاآن رسید. خان مغول به پاس سوابق خدمات و وفاداری او و خاندانش، حکومت «هرات»، «جام»، «باخزر»، «پوشنگ»، «غور»، «خیسار»، «فیروزکوه»، «مرغاب»، «غرجستان»، «مر و الرود» و «فاریات» را تا کنار رود سیحون و «اسفزار»، «فراه»، «سیستان» و «کابل» را تا کنار سند به او وا گذاشت و به این ترتیب ملك شمس الدین از حدود سال ۶۴۸ (ه.ق) حکمران مستقل ممالکی به این وسعت شد. در عهدی که هلاکو خان برای قلع و قمع فرقه اسماعیلیه به ایران آمد، ملك شمس الدین از نخستین کسانی بود که به حضور وی شتافت و او به دستور هلاکو، ناصر الدین عبدالرحیم محتشم قهستان را به اطاعت مغول درآورد.

در زمان ایلخانی آباقا و هجوم براق خان به خراسان، ملك شمس الدین جانب براق را گرفت؛ اما چون براق مغلوب شد، شمس الدین از ترس به قلعه خیسار پناه برد و تا سال ۶۷۴ (ه.ق) همانجا متحصن بود. عاقبت به وساطت خواجه شمس الدین صاحب‌دیوان بخشوده شد و به همراهی خواجه هارون — پسر صاحب‌دیوان — به تبریز، حضور ایلخان رفت؛ لیکن آباقا بدو چندان توجهی نکرد و ملك شمس الدین در تبریز مقیم بود تا عاقبت در سال ۶۷۶ (ه.ق) مسموم شد و درگذشت.

ملك شمس الدين همچنين مردی دانشمند و شاعری با ذوق بوده است.

## ملك ركن الدين كُرت

پس از فوت ملك شمس الدين، آبا قاپسروی ركن الدين را به حكومت هرات و اداره قلمرو آل كُرت فرستاد و او را به لقب پدرش، شمس الدين خواند؛ اما برای امتیاز دستور داد شمس الدين كِهین شود.

ملك ركن الدين یا شمس الدين كِهین بعد از فوت آبا قاپسروی در قلعه «خسپار» متحصن شد و تا آخر عمر در آنجا بماند.

## ملك فخر الدين كُرت

وی پسر ملك ركن الدين است که در زمان پدرش عاصی شد و سر به شورش برداشت. ملك ركن الدين او را دستگیر و محبوس گردانید؛ تا آنکه امیر نوروز، فرمانده سپاه مغول در خراسان، ركن الدين را به آزاد کردن پسرش واداشت و بالاخره همین امیر نوروز در سال ۶۹۵ هـ.ق (حكومت هرات را از غازان خان برای فخر الدين گرفت و دختر برادرش را نیز به زنی او داد و چون ركن الدين — به شرحی که گذشت — در قلعه خسپار متحصن اختیار کرد، امارت حوزه حكومتي آل كُرت در حقیقت با فخر الدين بود.

ملك فخر الدين با وجود تمام حقوقی که امیر نوروز بر او داشت، در شرایطی که آن امیر غازانی با اعتماد به سوابق گذشته به او پناه بسته بود، وی را دستگیر کرد و به قتلغشاه سپرد و قتلغشاه نوروز را در ذی الحجه سال ۶۹۶ کشت. سه سال پس از این واقعه، فخر الدين از فرستادن مالی که تعهد کرده بود به دیوان خراسان بفرستد، تخلف کرد و با بعضی از ایلات راهزن سیستان هم — که مغضوب غازان خان بودند — همدست شد.

غازان برادر خود (الجایتو) را به دفع فخر الدين فرستاد. با رسیدن الجایتو به نیشابور فخر الدين امان خواست و چون الجایتو از توانایی خویش در تسخیر قلعه هرات شك داشت، به قبول صلح تن داد؛ اما کینه ملك فخر الدين را از دل بیرون نکرد. سپس الجایتو یکی از سرداران خویش را با ده هزار سوار به تنبیه فخر الدين فرستاد که کاری از پیش نبردند و سردار الجایتو در سال ۷۰۶ هـ.ق (کشته شد. الجایتو اردوی دیگری مرکب از سی هزار تن را روانه هرات کرد که حین همین ماجرا، ملك فخر الدين در گذشت و سپاهیان مغول هرات را در ذی الحجه سال ۷۰۶ تسخیر کردند.

به دستور الجایتو امارت فخر الدين را به پسرش غیاث الدين سپردند.

## ملك غياث الدين كُرت

در دورهٔ امارت این ملك — كه با الجایتو و ابو سعید در صلح و صفا می زیسته — واقعاً مهمی رخ نداده است؛ جز اقدام او به قتل امیر چوپان به سال ۷۲۷ (هـ.ق) كه يك سال پس از این كار ملك غياث الدين به دربار ابو سعید رفت تا مگر به ازاء خدمتی كه به ایلخان کرده بود، مورد عنایت بیشتری قرار گیرد؛ ولی به علت نفوذ بغداد خاتون، التفاتی در حق او نشد و غياث الدين مأیوس به هرات بازگشت و سال بعد درگذشت.

## ملك شمس الدين محمد ثانی

بعد از مرگ ملك غياث الدين، امارت خاندان كُرت متناوباً به سه پسرش رسید كه نخستین آنان ملك شمس الدين محمد ثانی است. وی به سال ۷۳۰ (هـ.ق) فوت کرده است.

## ملك حافظ كُرت

بعد از ملك شمس الدين، برادرش ملك حافظ بر اريكهٔ زمامداری نشست؛ اما او هم فقط دو سال دوام كرد و در سال ۷۳۲ (هـ.ق) درگذشت.

## ملك معز الدين حسين كُرت

بعد از ملك حافظ، برادرش ملك معز الدين حسين به حكومت رسید. این ملك از مر بیان بزرگ علم و ادب بوده و از سایر برادرانش شهرت بیشتری داشته و بلکه نامدارترین امیر آل كُرت است. علامه سعدالدين تفتازانی، از علما و فضلاي بزرگ عالم اسلام، كتاب مشهور خود (مَطُول) در علم بلاغه را به نام او تألیف کرده است.

جلوس ملك معز الدين، با ظهور سلسلهٔ سرداران درسبزوار و وسط دامنهٔ استیلای ایشان بر خراسان و همچنین به قدرت رسیدن امیر قزغن در تركستان مقارن بوده و معز الدين را با سربداریه و امیر قزغن وقایعی است كه ذكر آنها به طول می انجامد.

ملك معز الدين پس از ۳۹ سال حكومت، عاقبت به سال ۷۷۱ (هـ.ق) درگذشت.

## ملك غياث الدين ثانی

وی پسر ملك معز الدين است كه پس از فوت پدرش به حكومت كُرت رسید و مدتی امارت كرد تا آنكه امیر تیمور گوركانی به خراسان لشكر كشید و در سال ۷۸۳ (هـ.ق) هرات را فتح كرد و ملك غياث الدين را به اسارت گرفت و او را عاقبت به سال ۷۸۷ (هـ.ق) با پسر و برادرش

در ماوراءالنهر کشت و سلسله آل کُرت را منقرض گردانید.

- منابع: تاریخ مفصل ایران، تألیف عباس اقبال آشتیانی، ج ۲، از ص ۱۴۵ تا ۱۴۹.  
 تاریخ الدول والامارات الکردیه، ج ۲، ص ۱۹۳ و ۱۹۴، از ص ۲۹۲ تا ۲۹۵.  
 تاریخ مختصر ایران، تألیف یاول هرن، ترجمه دکتر رضازاده شفق و همایش آن.

# کفایت و حکام عزیزان

## جزیره ابن عمر و حکام آن

منطقه‌ای که امروزه به نام «جزیره» یا «جزیر» خوانده می‌شود و در جنوب دریاچه وان قرار دارد، به سال هفدهم هجری در روزگار خلیفه دوم (عمر بن خطاب ۱۳ تا ۲۳ ه.ق) رحمتی اقمه فتح شد و در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز (۹۹ تا ۱۰۱ ه.ق) رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ در آنجا قلعه و شهری بنا گشت؛ که به مناسبت فرمانروایی آن امیر عادل «عُمَریّه» نام گرفت و بعدها تمام سرزمین جزیره را جزیره عُمَریّه نامیدند. و اخیراً - به هر علتی بوده است - بر آن منطقه، جزیره ابن عمر اطلاق کرده‌اند.

شهر جزیره در کنار دجله واقع شده و شامل نواحی بسیاری است<sup>۱</sup> و خاندانهای بنام و متعددی از اکراد از آنجا برخاسته و سالها حکومت و امارت داشته‌اند؛ که یکی از آنها «عزیزان» نام دارد.

حُکام عزیزان از عشیره کُرد بُختی هستند که از قبایل بومی جزیره بوده‌اند، و سرزمین یوتان یا بُختان - که اکنون بر قسمتی از جزیره اطلاق می‌شود - از نام همین عشیره گرفته شده است.

برخی از مورخین حُکام جزیره را به خالد بن ولید صحابی و قهرمان معروف اسلام نسبت داده‌اند؛ لکن این سخن چندان مورد اعتماد نیست. امرای جزیره پیش از پذیرش دین اسلام گرویده آیین یزدان پرستی بوده‌اند؛ اما بعد از گسترش آیین مقدس اسلام از کیش منسوخ گشتگان خود دست کشیده و به مسلمانی روی آورده‌اند تا آنجا که در حفظ شعایر و رعایت آداب و قواعد اسلامی و انسانی شهرت بسزایی پیدا کرده‌اند؛ چنانکه در بیشتر آبادیهای

<sup>۱</sup> - ترجمه آن نواحی: گورکیل، فنیك، طنزه، یادان، طور و اروخ است.

جزیره به ساختن مساجد و تأسیس مدارس دینی و اماکنی عام‌المنفعه همت گماشتند و همه جا به نیکنامی و جوانمردی شناخته شدند.

نخستین فرمانروای مسلمان جزیره سلیمان بن خالد است که بانی امارت بُختی و عزیزان است. این امیر در نیمه دوم قرن هفتم می‌زیسته و از اوسه پسر به جا مانده است؛ میرحاجی پدر، میرعبدالعزیز و میرابدال. میرعبدالعزیز به جای پدر حاکم جزیره شده و میرحاجی پدر در ناحیه گورکیل حکومت یافته و میرابدال ناحیه فنیك را اداره کرده است که در اینجا ابتدا به بحث از سلسله عزیزان می‌پردازیم.

### امیرعبدالعزیز بُختی

امیرعبدالعزیز فرزند میرسلیمان بُختی تا حدود سال ۶۸۰ (ه.ق) حیات داشته و در حفظ و حراست منطقه حکومت خود بر حسب لیاقت و شایستگی سعی فراوان مبذول داشته است.

امیرعبدالعزیز را دو پسر بوده است: سیف‌الدین و مجدالدین. سیف‌الدین پس از مرگ پدرش به حکومت رسید؛ اما چندان دوام نکرد و درگذشت و حکومت به بردارش رسید.

### امیر مجدالدین بُختی عزیزان

امیر مجدالدین بعد از برادرش سیف‌الدین بر مسند حکومت جزیره نشست و به عمران و آبادی ولایت و آسایش اهالی همت گماشت و روزگاری را در کمال عزت و آسایش سپری کرد و در حدود سنه ۷۲۰ (ه.ق) درگذشت و پسرش امیرعیسی پس از او به حکومت رسید.

### امیرعیسی عزیزان

امیرعیسی انسانی نکوسیرت، محسن، عدالت‌پیشه و متدین بوده و در رعایت حال مردم از فقیر و غنی بسیار کوشیده تا جایی که محبوبیت زیادی را در میان قوم خود به هم رسانید. و پس از ۲۰ سال فرمانروایی در تاریخ ۷۴۰ (ه.ق) به سرای جاودانی شتافته و پسرش امیر بدرالدین بعد از او حاکم جزیره شده است.

### امیر بدرالدین عزیزان

بدرالدین نیز چون پدر و نیاکان خود امیرشایسته و نکوکاری بود، چنانکه صاحب شرفنامه از حسن اخلاق و شیوه مرضیه وی بسیار ستایش کرده است. وی پس از یک مدت

حکومت در سنه ۷۵۵ (ه.ق) دنیای فانی را به جا گذاشته است.

## امیر ابدال عزیزان

پس از امیر بدرالدین، پسرش امیر ابدال فرمانروای جزیره شده. او نیز انسانی پاک طبیعت و ستوده سیر بوده و در حدود سال ۷۸۰ (ه.ق) درگذشته است.

## امیر عزالدین عزیزان

امیر عزالدین فرزند امیر ابدال، پس از فوت پدر به حکومت رسید و از فرمانروایان بزرگ و مقتدر این خاندان بود. امیر تیمور گورکانی بعد از آنکه بغداد را فتح کرد، هنگام بازگشت از آنجا، ابتدا به «تکریت» تاخت و پس از تخریب قلاع آنجا و تصرف تمام آبادی و نواحی آن منطقه به «ماردین» روی نهاد. امیر عزالدین به محض اطلاع، به استقبال او رفت و شرایط اطاعت به جای آورده منظور نظر قرار گرفت؛ اما بعدها به جهاتی تیمور بر او خشم گرفت و نیرویی برای نهب و غارت جزیره و سرکوبی امیر عزالدین گسیل داشت. عزالدین نتوانست در برابر انبوه مهاجمین مقاومت کند، ناچار از آنجا گریخت و تا پایان عمر در میان قبیله اروخی در گوشه عزلت زیست و در حدود سال ۸۳۰ (ه.ق) درگذشت.

## امیر ابدال دوم عزیزان

مدتی بعد از آنکه امیر عزالدین متواری شد، پسرش امیر ابدال دوم به موجب تصویب مردم جزیره به حکومت رسید؛ اما چندان دوام نیاورد و در عنفوان جوانی درگذشت.

## امیر ابراهیم عزیزان

بعد از امیر عزالدین، فرزندش امیر ابراهیم حکمران جزیره شد؛ اما او هم چندان نپایید و به دیار آخرت پیوست و سه فرزند از او به جا ماند: میر شرف، میر بدر و کاک محمد.

## امیر شرف عزیزان

امیر شرف فرزند امیر ابراهیم در حدود سنه ۸۵۰ (ه.ق) حاکم جزیره شد و پس از ده سال فرمانروایی سر بر بالین نیستی گذاشت و برادرش امیر بدر به حکومت رسید.



## امیر بدر عزیزان

بعد از امیر شرف پسرش امیر بدر تا حدود سال ۸۷۵ (ه.ق) فرمانروایی کرد و پس از مرگ سه فرزند از او برجای مانده: میر شرف، میر محمد، شاه علی بیگ.

## امیر کاک محمد عزیزان

پس از مرگ امیر بدر برادر دیگرش امیر کاک محمد حاکم جزیره شد. در زمان وی حسن بیگ آق قویونلو (متوفی به سال ۸۸۲ ه.ق) به آن خطه لشکر کشید و بر قلمرو کاک محمد استیلا یافت و بیشتر آبادیهای آنجا در معرض تاخت و تاز قرار گرفت و رو به خرابی نهاد و بسیاری از مردان لایق بختی به قتل رسیدند و خود کاک محمد با برادرزادگانش میر محمد و شاه علی بیگ به اسارت رفتند و مدتی چلبی نامی از طرف حسن بیگ فرمانروای جزیره شد.

## میر شرف دوم عزیزان

امیر شرف دوم بن امیر بدر هنگامی که عمویش کاک محمد و برادرانش میر محمد و شاه علی بیگ اسیر امرای آق قویونلو شدند، به گوشه‌ای گریخت تا اینکه روزگار فرمانروایی آن خاندان به پایان رسید (سال ۹۲۰ ه.ق). آنگاه امیر شرف به جزیره برگشت و بقیه رؤسای عشایر و امرای بختی را جمع آوری کرده به استمالت و دلجویی آنان پرداخت و به تجدید بنیان امارت موروثی خود همت گماشت و پس از سالها درگیری و گمنامی سرانجام موفق شد سر و سامانی به جزیره داده، حکومت کند. مقارن این احوال کاک محمد و برادرانش نیز از قید ترکمانان رهایی یافته و بدو پیوستند.

بعد از آنکه دوره اقتدار شاه اسماعیل صفوی (جلوس ۹۰۷، فوت ۹۳۰ ه.ق) فرا رسید، چندین بار جزیره مورد تهاجم مأمورین قزلباش قرار گرفته؛ اما در اثر لیاقت و کاردانی و شهامت و دلیری امیر شرف هر بار نومیدانه بازگشتند و امیر شرف تا هنگام مرگ (سال ۹۲۵ ه.ق) روزگار را مقرون به عزت و کامرانی و قدرت سپری کرد. از میر شرف دوم چهار پسر به جا ماند: بدر بیگ، ناصر بیگ، کاک محمد و میر محمد.

## شاه علی بیگ عزیزان

بعد از مرگ میر شرف، قبایل و عشایر یوتانی شاه علی بیگ برادر میر شرف را لایق حکومت و سرداری خود دانسته او را فرمانروایی دادند و ناحیه «فنیك» را به برادرش